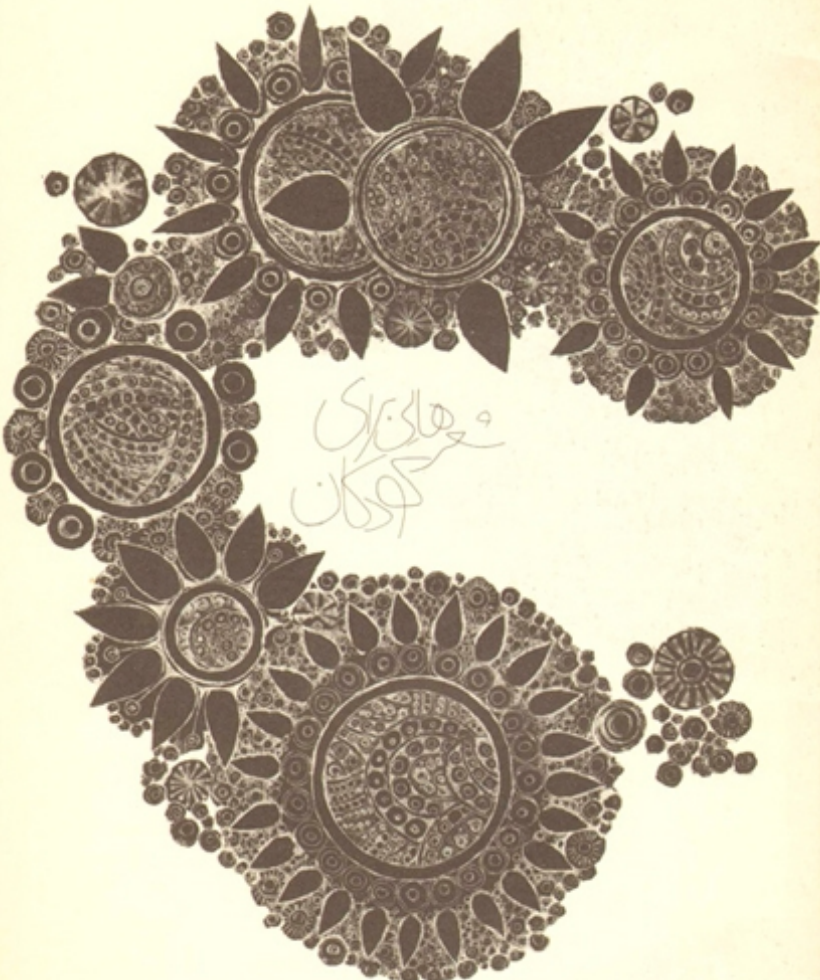


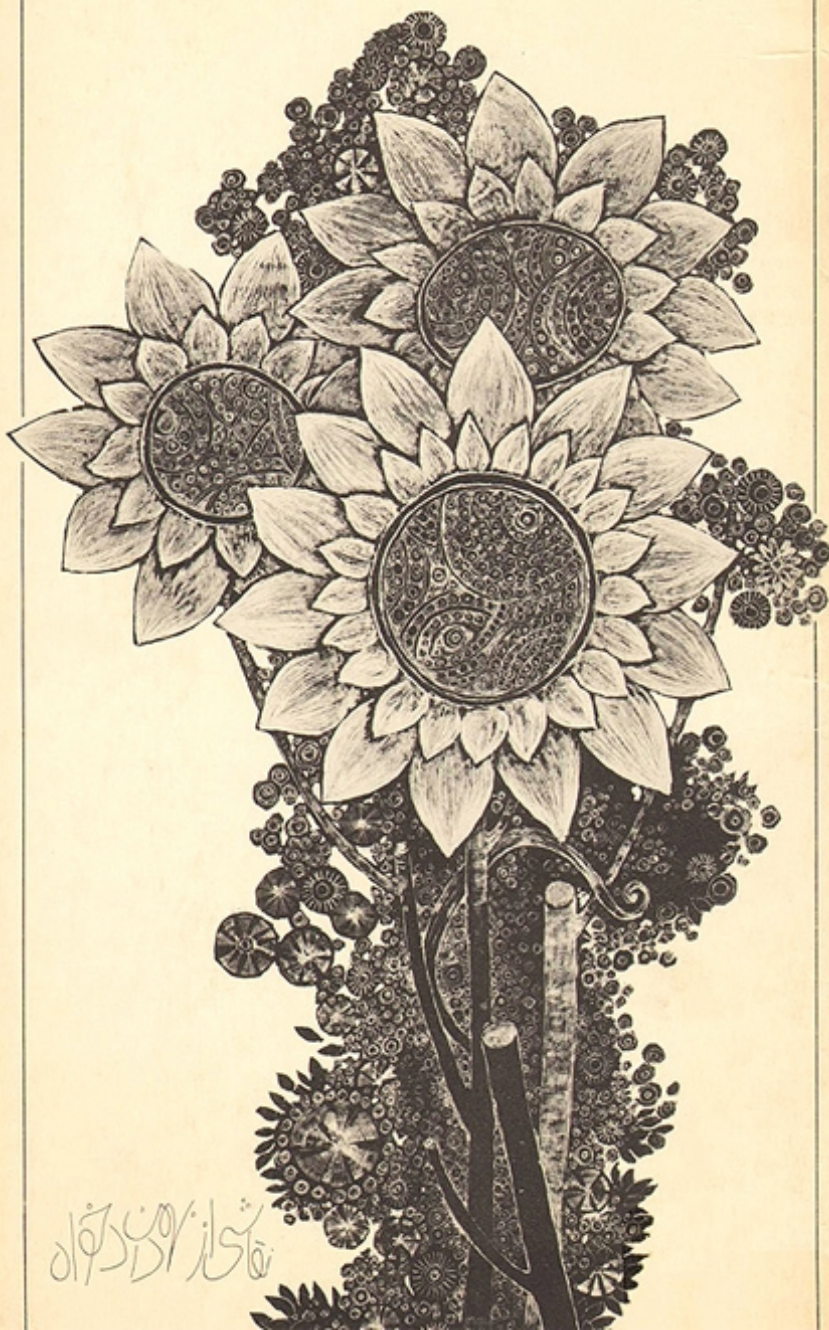
گردآوری و تنظیم از م. آزاد

نقاشی از بهمن دادخواه

و هنرهای بزرگی
کودکان



و هنرهای بزرگی
کودکان



نقاشی از بهمن دادخواه



سازمان انتشارات

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

ایرانشهر شمالی، خیابان ناصر، شماره ۳، تهران

بهمن ۱۳۵۰

کلیه حقوق محفوظ است



بهار
نیمایوشیج

آفتاب طلایی بتابید

بر سر ژاله‌ی صبحگاهی

ژاله‌ها، دانه دانه درخشید

همچو آلماس و در آب، ماهی

بر سر موج‌ها زد مُعَلَّق.

چشمه‌ی کوچک از کوه جوشید،

گل به صحرا درآمد چو آتش،

رود تیره، چو توفان، خروشید،

دشت از گل شده هفت رنگه.

آن پرنده پی لانه سازی

بر سر شاخه‌ها می‌سراید،

خار و خاشاک دارد به منقار

شاخه‌ی سبز، هر لحظه زاید،

بچگانی همه خُرد و زیبا.

آمد بهاران
نیمایوشیج

بچه‌ها، بهار

گُلّا وا شدن،

برفا پا شدن

ازرو سبزه‌ها

ازرو کوهسار،

بچه‌ها - بهار.

داره رو درخت

می‌خونه به گوش:

پوستینو بکن

قبا رو بیوش

بیدارشو، بیدار!

بچه‌ها - بهار!



باران
کلچین کیلانی

باز باران،

با ترانه،

با گمراه‌های فراوان،

می‌خورد بر بام خانه.

من به پشتِ شیشه، تنها،

ایستاده.

درگذرها،

رودها راه اوفتاده.

شاد و خرم،

یک دو سه گنجشک پُرگو،

باز مردم،

می‌پرند این سو و آن سو.

می‌خورد بر شیشه و در،

مشت و سیلی.

آسمان امروز دیگر

نیست نیلی.

یادم آرد روزِ باران:

گردش یک روز دیرین،

خوب و شیرین،

توی جنگلهای گیلان:

کودکی دهساله بودم.

شاد و خرم،

نرم و نازک،

چست و چابک.

از پرنده،

از خرنده،

از چرنده،

بود جنگل گرم و زنده.

آسمان، آبی چو دریا،

یک دو ابر اینجا و آنجا.

چون دل من،

روز، روشن.



أفق روشن
۱. بامداد

روزی ما دوباره کبوترهایمان را پیدا خواهیم کرد
و سهربانی، دست زیبایی را خواهد گرفت:
روزی که کمترین سرود، بوسه است
و هر انسان
برای هر انسان
برادری است.
روزی که دیگر درهای خانه‌شان را نمی‌بندند

قفل، افسانه‌ی است
و قلب
برای زندگی بس است.
روزی که معنای هر سخن، دوست داشتن است
روزی که آهنگ هر حرف، زندگی است
روزی که هر لب، ترانه‌ی است
روزی که ما دوباره برای کبوترهایمان دانه بریزیم...

شبانه
۱. بامداد

یه شب مهتاب
ماه میاد تو خواب

منو می بره
کوچه به کوچه
باغ انگوری

باغ الوچه

دره به دره

صحرا به صحرا

اونجا که شبا

پشت بیشه‌ها

یه پری میاد

ترسون و لرزون

پاشو میذاره

تو آب چشمه

شونه می‌کنه

موی پریشون.



یه شب مهتاب
ماه میاد تو خواب

منو می بره

ته اون دره

اونجا که شبا

یکه و تنه

تکدرخت بیا

شاد و پر امید

می‌کنه به ناز

دستشو دراز

که یه ستاره

بچیکه مٹ

یه چیکه بارون؛

به جای میوه‌ش

نوک یه شاخه

بشه آویزون.

آخرش یه شب

ماه میاد بیرون

از سر اون کوه

بالای دره

روی این میدون

رد میشه خندون

یه شب ماه میاد

یه شب ماه میاد ...

صلح
۱۰۸ سایه

جنبش گهواره
نغمه‌ی لالایی
ریزش چشمه‌ی شیر
به لب غنچه‌ی تر

جیک جیک گنجشگ

خنده‌ی دلکش گل‌های سپید

به سر زلف عروس

جنبش گهواره

نغمه‌ی لالایی





پرنده، فقط يك پرنده بود
فروغ فرخزاد

پرنده گفت: «چه بویی، چه آفتابی! آه
بهار آمده است
و من به جستجوی جفت خویش خواهم رفت.»
پرنده از لب ایوان
پرید - مثل پیامی پرید و رفت...

پرنده کوچک بود
پرنده فکر نمی کرد

پرنده، آه، فقط يك پرنده بود...

بهار
سیاوش کسرای

لاله‌های گلی
روکوها در میاد
توی هر دره‌یی
بوی گلپر میاد

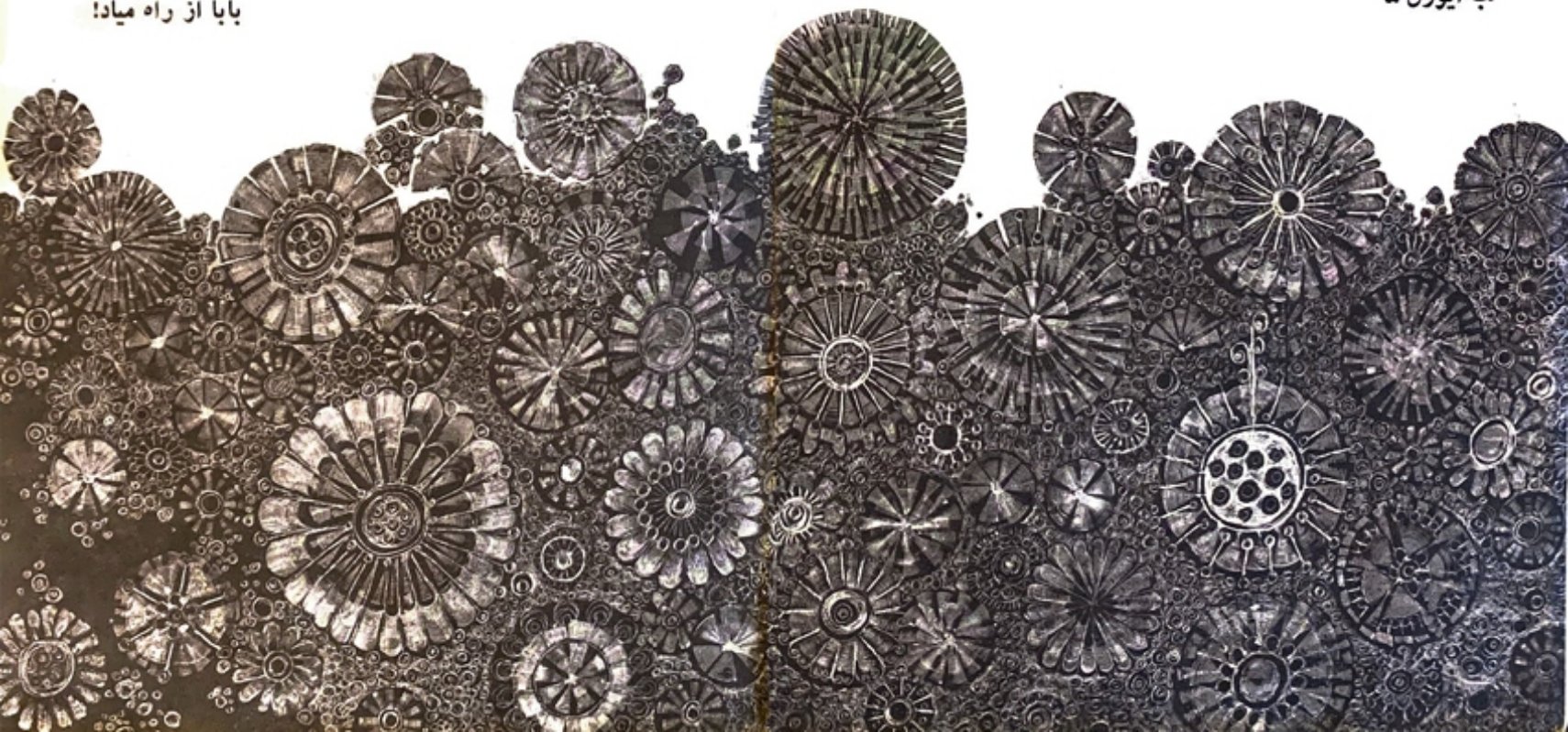
شکوفه می‌کنن
به‌ها و بادوما
باز قد می‌کشن
سبز جوگندوما

چل چله پارسالی
می‌شه مهمون ما
لوتشو میذاره
لب ایوون ما

از ده بالایی
باز عروس می‌برن
برای شادوماد
گاو و بز می‌خرن

اون تنور خاموشه
باز آتیش‌دار می‌شه
ننجونم پا تنور
مشغول کار می‌شه

کلاغه غار می‌زد
یکی حالا میاد
دس دسی بچه‌ها
بابا از راه میاد!





ترانه
رؤیا

دوید از پیچ دره بچه آهو
میان بوته‌های سبز و خوشبو
فضای جنگل آنبوه پر شد،
پر از غوغای گنجشگان پُرگو.

به روی شاخه می‌جنبد جوانه
فضای باغ، سرشار از ترانه
به روی تاق - پشتی بار دیگر
پرستو می‌گذارد آشیانه.

قصه‌ی مرغ سبز
منوچهر آتشی



یه مرغ سبز زیبا

رو بام ما نشست

خسته و گیج و تنها

نکنه بالش شکسته؟

کز کرده توی سایه

کوچیک و ریزه - میزه

پُراش سفید و سرخه

واه که چقد تمیزه!

- مرغ قشنگ غمگین!

اون نُک سُرخو و اکن

انگار دلت به جا نیس

به باغ ما نیگا کن.

مرغه سری بالا کرد

تو باغ ما نیگا کرد

- بیخود نشین یه گوشه

مگه باغ ما چی توشه؟

مگه باغ ما چی کرده؟

نیگات چرا می‌گرده؟

- مرغه! چته می‌لرزی؟

از ما چرا می‌ترسی؟

ترست دیگه به جا نیس

غریبه میون ما نیس.

مرغه! . . . آهای، مرغه!

خوشگل نُک پاسرخه!

دختر من، خورشید
احمد رضا احمدی

یک روز خورشید به خانه‌ی ما آمد
دختر عمو به خورشید آواز داد
مادرم خورشید را شیر داد
خورشید بزرگت شد.

خواهرانم برایش لباس عروسی دوختند
یک روز خورشید بچه آورد
یک روز صبح، من برایش به اسم خودم شناسنامه گرفتم
اکنون اسم دختر من خورشیدخانمست
گل آفتابگردان هر روز به او سلام می‌کند
دختر من شبها در ده به مدرسه می‌رود
روزها باید در آسمان، تنها بنشیند
تا درخت انار میوه بدهد.

دخترم از آسمان به گل آفتابگردان جواب می‌دهد.

ماهی در شب با خورشید به مدرسه می‌رود
گرچه کنار حوض می‌آید
ماهی نیست.
به آسمان می‌رود
خورشید هم نیست.

گرچه کنار حوض به خواب می‌رود
صبح که بیدار می‌شود

خورشید در آسمان

ماهی در حوضست

و مهربانی در خانه -





می خوانید

آمد بهاران

بهار

باران

افق روشن

شبانه

صلح

پرنده، فقط يك پرنده بود

بهار

ترانه

قصه‌ی مرغ سبز

دختر من، خورشید

نیما یوشیج

نیما یوشیج

کلچین کبلانی

۱. بامداد

۱. بامداد

۵. ۱. سایه

فروغ فرخزاد

سیاوش کسرای

رؤیا

منوچهر آتشی

احمد رضا احمدی



سازمان انتشارات

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

نخست‌خطروس - خیابان جم - شماره ۳۱

چاپ دوم، فروردین ماه ۱۳۳۷

کلیه‌ی حقوق محفوظ است

www.parand.se

